



فصلنامه تخصصی زبان و ادبیات فارسی

سال چهارم، شماره ۱۱، تابستان ۱۴۰۰

www.qpjjournal.ir

ISSN : 2645-6478

ناراستی و پنهان کاری شخصیت ها در داستان رستم و سهراب از منظر ادب تعلیمی

دکتر محمداکبر سپاهی^۱ دکتر سعید دامنی^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۱/۲۶

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۴۰۰/۰۳/۲۷

(از ص ۷۸ تا ص ۹۷)

نوع مقاله: پژوهشی



۲۰۱۰۰۱۰۱.۱.۲۶۴۵۶۴۷۸.۱۴۰۰.۳.۱۱.۲۶

چکیده

شاهنامه نامدارترین اثر حماسی ایران است. آثاری نظیر شاهنامه، در کنار روایت داستان‌های پهلوانی، با نشان دادن هنجارها و ناهنجاری‌ها در مقابل هم و ستایش درستکاری در مقابل بدکرداری، کارکردی تعلیمی نیز می‌یابند. داستان نبرد رستم و سهراب اگر چه بخش کوچکی از شاهنامه است اما از مشهورترین داستان‌های این کتاب به شمار می‌رود. این نوشتار، تلاش دارد به روش توصیف و تحلیل اعمال شخصیت‌های داستان رستم و سهراب، این داستان را از منظر ادبیات تعلیمی و مبحث ناراستی و پنهان کاری شخصیت‌های موثر آن بررسی کند. در نگاهی گذرا به این داستان، با توجه به آغاز و پایان آن، خواننده گمان می‌کند که فردوسی هم همانند تصوّر بسیاری از مردم آن روزگار، تقدیر را بدون نقش فعال آدمی، مهم‌ترین عامل بروز فاجعه مرگ سهراب قلمداد می‌کند اما با نگاهی دقیق‌تر به داستان به نظر خواهیم دید که فردوسی، در چینش مکالمات اشخاص این داستان، می‌خواهد نشان دهد که چگونه ناراستی و پنهان کاری این بازیگران، به بروز چنین فاجعه‌ای منتهی منجر می‌شود.

واژگان کلیدی: فردوسی، شاهنامه، رستم و سهراب، ناراستی و پنهان کاری.

فصلنامه تخصصی زبان و ادبیات فارسی

۱. استادیار دانشگاه ولایت، ایرانشهر، ایران. (نویسنده مسئول) sepahi.ma@ut.ac.ir

۲. استادیار دانشگاه ولایت، ایرانشهر، ایران. s.damani@velayat.ac.ir



۱. مقدمه

شاهنامه فردوسی، جامع حماسه ملی قوم ایرانی و بخش مهمی از اساطیر این ملت است. حماسه‌ها و اساطیر شاهنامه در طول تاریخ حیات این ملت چنان در خاطره جمعی ایرانیان رسوخ یافته‌اند که چونان تاریخی واقعی همراه این مردم حرکت کرده‌اند و بخشی از وظیفه آموزش نسل‌های پیاپی را برعهده داشته‌اند. برخی از این روایت‌ها به صورت شفاهی و سینه به سینه، به نسل‌های متمادی پیشین تا روزگار فردوسی رسیده‌اند. بخش‌هایی نیز از این روایت‌ها در خدای‌نامه‌ها، کارنامه‌ها و کتاب‌های تاریخ ثبت شده‌اند، یکی از مهم‌ترین کارکردهای آن‌ها این بوده است که از سویی، با نمایش داستان شاهان و پهلوانان و شخصیت‌های نمونه، دلاوری، شهامت، میهن‌دوستی، طالب نام بودن، راستی و راستگویی و بسی از فضایل اخلاقی دیگر را آموزش بدهد و از سویی دیگر، در همین داستان‌ها لغزش‌ها و رذایل اخلاقی و نتایج آن‌ها را نیز نشان بدهند. بنابراین اگرچه شاهنامه یک اثر حماسی است اما به سبب کارکردهای تعلیمی این اثر، «اگر آن را جزء ادب تعلیمی قرار دهیم رواست» (داوری، ۱۳۵۳: ۱۵۷)

داستان رستم و سهراب در میان غم‌نامه‌های ادبیات ایران، جایگاه ویژه‌ها دارد. از عوامل اصلی فاجعه در این داستان، سلسله فریب‌کاری و دروغ‌گویی‌های واضح کسانی است که در این داستان، نقش دارند. گویی فردوسی نیز می‌خواهد، فاجعه‌آفرینی این رفتارها را نشان بدهد.

۱-۱. مبانی نظری پژوهش

تحسین و ترویج راستی و درست‌کرداری و نقطه مقابل آن ناراستی، دروغ و فریب از آموزه‌های کلیدی در جنبه تعلیمی شاهنامه فردوسی هستند. به نظر می‌رسد که تأکید فردوسی در آغاز شاهنامه بر جنبه‌های رمزآمیز و تأویل‌پذیر اساطیر شاهنامه هم نشان از دغدغه ویژه او بر این امر است.

تو این را دروغ و فسانه مدان به یکسان روشن زمانه مدان

از هر چه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد (فردوسی، ۱۳۸۶:

(۱/۱۵)

در داستان‌های مربوط به رستم، دو داستان رستم و سهراب و رستم و اسفندیار داستان‌های مشهوری هستند که بخش‌ها و خلاصه‌های از آن‌ها در کتاب‌های درسی مدارس ایران آمده‌اند و این نشان از اهمیت این دو داستان در میان بقیه داستان‌های شاهنامه است. زرین‌کوب، داستان رستم و سهراب را از شورانگیزترین بخش‌های شاهنامه دانسته است که به قول او «زبونی و درماندگی انسان در مقابل سرنوشت» را روایت می‌کند (زرین‌کوب، ۱۳۵۳: ۲۳)



اما اگرچه در بخش‌های زیادی از شاهنامه، این درماندگی انسان در مقابل سرنوشت، دیده می‌شود و البته حقیقت زندگی بشر نیز در برخی جنبه‌ها مقهور طبیعت و تاریخ و جغرافیا و مسائل دیگری است که در اختیار او نیست اما با توجه دقیق‌تر به این داستان، می‌توان مهارت فردوسی در نشان دادن نقش فعال فرد و اجتماع در راستی‌ها و ناراستی‌ها و نتیجه‌گزینش هر کدام از آن‌ها را دید.

گرچه فردوسی در روایت رزم رستم و سهراب، آغاز داستان را با آوردن براءت استهلالی هنرمندانه به عجز انسان در مقابل راز مرگ به‌گونه‌ای پیوند می‌دهد که در سراسر داستان، طنین همین حقیقت تلخ و گزنده، ذهن خواننده را متأثر می‌دارد اما راوی در فحوای داستان و در اعمال ارادی بازیگران آن، گفتارها، رفتارهایی را بر پایه انگیزه‌های مثبت یا منفی آن‌ها برملا می‌کند که هر کدام به نحوی در نتیجه و فرجام تلخ داستان مؤثر بوده‌اند.

در بحث بیان حقیقت یا پوشاندن آن، آشکارترین نمود این رفتار، دروغ‌گویی و فریبکاری عامدانه است اما گاهی فرد به گمان خود، با هدف جلوگیری از فتنه‌های بزرگ‌تر یا نجات جان خود یا انسان‌های بیگناه گرفتار در خطر، دروغ می‌گوید. گاهی نیز فرد با سکوت خود در مقابل سوءتفاهم دیگرانی که از او حقیقت را می‌جویند، مرتکب پنهان‌کاری می‌شود و چه بسا با این کار، آنان را به گمراهی سوق دهد. چنین کاری گاه برای دفع شر احتمالی سرمی‌زند. کتمان‌کننده راستی، گاهی نیز به خاطر توهم خود یا عدم درک صحیح از واقعیت، نادانسته سخنی را بر زبان می‌راند که حقیقت ندارد. گاهی نیز افراد برای سوق دادن دیگران به کاری که به زعم خود درست می‌پندارند، دروغ‌بافی‌هایی می‌کنند که چه بسا نتیجه آن عکس‌خواسته‌گوینده شود.

علت‌ها، دلایل و توجیحات انسان برای دروغ‌گویی، ممکن است ده‌ها و صدها مورد دیگر نیز باشد اما در هر صورت، دروغ، ناراستی است، از هر که سربزند و هر توجیهی بیاورد. در داستان رستم و سهراب نیز ممکن است برای دروغ گفتن‌های شخصیت‌های داستان نیز قطعاً می‌توان چنین دلایل و توجیهاتی یافت و اساساً به نظر می‌رسد که فردوسی نیز در روایت این داستان، موقعیت‌هایی را از گفتار شخصیت‌ها برگزیده است که نهایتاً خواننده هوشیار را نسبت عواقب ناراستی همه دست‌اندرکاران داستان متوجه می‌سازد و برخلاف ظاهر آن، نشان می‌دهد که در بروز یا جلوگیری از یک فاجعه در اجتماع، همه افراد آن مجموعه به میزانی نقش دارند.

۱-۲. پیشینه پژوهش

هم درباره داستان رستم و سهراب، کتاب‌ها، مقاله‌ها و شرح‌های بسیاری نوشته شده است و از دیدگاه‌های مختلفی آن را نقد و تحلیل کرده‌اند و هم بسیاری از تحلیل‌ها و نقدهای کلی در مورد شاهنامه، به این داستان مهم پرداخته‌اند که نام بردن از همه آن‌ها در این مجال نمی‌گنجد. اسلامی ندوشن ضمن سخن از نقش فعال برخی از افراد این



داستان، آنان را «بازیگران تقدیر» می‌نامد (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۳۵۰) حمیدیان نیز در تحلیل شخصیت سهراب، به همین مسیر رفته است و نقش تقدیر را در مرگ سهراب برجسته‌تر می‌بیند اما در کنار آن، عملکرد انسان‌ها را هم نادیده نمی‌گیرد (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۲۷۹). رحیمی (۱۳۹۴) ماجرای نبرد رستم و سهراب را بیش از هر چیز، حول محور جنگ قدرت تحلیل می‌کند. کریمی (۱۳۸۰) در مقاله «بررسی دروغ در شاهنامه فردوسی» به صورت کلی به برخی از نمونه‌های دروغ‌گویی در داستان‌های شاهنامه پرداخته است که برخی از این نمونه‌ها را از همین داستان رستم و سهراب مثال می‌زند.

۲. بحث

از آغاز تا پایان داستان رستم و سهراب، یکی از برجسته‌ترین موارد رفتاری که در سخنان بازیگران داستان، نمودار یافته است، مخفی کردن حقیقت است. این رفتارها در روایت داستان چنان عادی گزارش شده‌اند که خواننده نیز آن‌ها را روالی عادی از مراودات می‌شمارد، و از یک سو رستم را «در اوج اسارت آز» خواهد دید (محبتی، ۱۳۸۱: ۵۸) و به همین دلیل است که به قول فردوسی: «دل نازک از رستم آید به خشم» (فردوسی، ۱۳۸۶/۲: ۱۹۸) و از سویی دیگر، کیکاووس را به سبب قدرناشناسی و «نوشداروی بعد از مرگ سهراب» ملامت خواهد کرد و در نهایت همان ناگزیری از مرگ در مقابل هر چاره‌گری دیگری را خواهد دید اما در یک لایه دیگر داستان، متوجه می‌شویم که تقریباً همه بازیگرانی که در این داستان سخنانی بر زبان می‌آوردند که می‌توان گفت که به نحوی در این فاجعه نقش دارند و چه بسا برخی از آنان که بیشتر محکوم می‌شوند، رفتارشان در این داستان، بیش از آنانی که نادیده گرفته می‌شوند، فریبکارانه نیست؛ اگر چه تأثیر عمل پادشاه و پهلوان، بیش از افراد عادی فاجعه‌آفرین باشد.

فردوسی این داستان را در اوج ایجاز پرداخته است و گویی آگاهانه مسیر کلی داستان را به سمتی کشانده که خواننده در توالی رویدادها ببیند که در نتیجه همین فریبکاری‌ها و پنهان کردن حقیقت است که فاجعه رخ می‌دهد. اگر چه در روند داستان تعداد زیادی از اشخاص حضور دارند اما کسانی که در مکالمات حضور دارند، محدودند از این افراد، کمتر کسی است که سخنی ناراست بر زبان نیاورده باشد جز فردوسی که راوی داستان است و به مقتضای بیان حماسی، سخنانی اغراق‌آمیز بیان می‌کند و از این مقوله خارج است.

کسانی که در جریان داستان، لب به سخن می‌گشایند، این‌ها هستند: رستم، شاه سمنگان، ته‌مین، سهراب، افراسیاب، هجیر، گردآفرید، گژدهم، کیکاووس، گیو، گودرز و هومان. در مسیر داستان، ناراستی‌هایی که از این اشخاص سر می‌زند و به فاجعه می‌انجامد، به صورت زیر می‌بینیم:

۲-۱. رستم



اگر رفتن ناگهانی رستم به سرحدات توران و شکار در آن سرزمین را تجاوز به حریم دیگران و عملی مغرورانه نامیم، ازدواج او با تهمینه را نمی‌توان طبیعی دانست. حتی اگر از همه جوانب آن بگذریم، برگشتن او به ایران بدون هیچ تلاشی برای بردن زنش، تهمینه به وطنش، با منطق داستان‌های شاهنامه، عادی و درست به نظر نمی‌رسد؛ اما چرا این چنین پهلوانی نیک و آرمانی که برای شکار به سرعت می‌تواند به سمنگان نزدیک شود و مسافت نیز آنقدر نزدیک است که شب همان روز با پای پیاده و بار و زین و یراق اسب، می‌تواند به سمنگان برسد، دوباره سراغی از آن زن نمی‌گیرد؟ و «آیا این جدایی-که هیچ چیزش طبیعی نیست-نفرین کردنی نیست؟» (رحیمی، ۱۳۹۴: ۲۰۳)

در میانه داستان، از زبان خود رستم معلوم می‌شود که از داشتن پسری از آن زن، آگاهی دارد و هدایایی نیز برای او فرستاده است. مورد غیرطبیعی دیگری که از او به نظر می‌رسد این است که حداقل دوازده سال می‌گذرد و او برای دیدن پسر یا شناساندن خود به او اقدامی نمی‌کند. حتی اگر هم برای این موضوع توجیه‌هایی بیابیم، در سراسر داستان، به نظر نمی‌رسد که او از نام پسرش خبر داشته باشد. اگر سهراب، اندکی در سایه رستم و خاندان او می‌زیست هم بعید بود که نسبت به مقام پادشاهی سوءقصدی بیندیشد. پس از آن حمله سهراب به دژ سپید و هنگامی که برای فراخواندن رستم، گیو به زابل می‌آید و دستور پادشاه مبنی بر حرکت بی‌درنگ را به رستم ابلاغ می‌کند، رستم در اجرای آن اهمال می‌کند. این همان رستم است که در داستان رزم با اسفندیار،

چنین گفت رستم که فرمان شاه بر آنم که برتر ز خورشید و ماه

(همان، ۱۹۶۷:

۶/۲۳۸)

هنگامی که گیو می‌گوید:

که کیکاووس تند است و هشیار نیست هم این داستان بر دلش خوار نیست

و

به زاولستان گر درنگ آوریم زمی باز پیکار و جنگ آوریم

(همان، ۱۳۸۶: ۲/۱۴۵)

نیز رستم، دوباره مغرورانه هم حریف را دست کم می‌گیرد هم نسبت به فرمان پادشاه سستی می‌کند در حالی که بعدها معلوم می‌شود که این حریف آنقدر قوی‌پنجه است که پشت او را هم به خاک می‌مالد. حتی اگر بیت بالا را توصیفی از خشم کاووس هم بگیریم، ماجراهای بعدی نشان می‌دهند که رستم در این درنگ، مدبرانه عمل نمی‌کند که پادشاه را بر سر خشم می‌آورد و اگر ماجرای تعلل کاووس و ندادن نوشدارو در این کدورت‌ها مؤثر بوده باشد، نهایتاً رستم است که بیشترین زیان‌ها را می‌بیند.



رستم پس از آن که از برخورد خشمگینانه شاه، آزرده می‌شود، قصد می‌کند که پشت لشکر ایران را خالی کند و از دربار و نزد پادشاه بیرون می‌رود اما زمانی برمی‌گردد که با نقشه و سخنان گودرز فریب می‌خورد و فکر می‌کند که از رفتن او به ترسو بودنش تعبیر خواهد شد (همان، ۱۵۰). پس برخلاف آنچه برخی گفته‌اند، که در این داستان، رستم به جهت میهن‌دوستی تا پای کشتن فرزند نوجوان و آزاده خویش پیش می‌رود (همان، ۱۳۸۸: ۵۸، به نقل از ثاقب‌فر) بازگشت جهان‌پهلوان در این ماجرا به قصد دفاع از ایران نیست بلکه ترس از بدنامی است که او را برمی‌گرداند. پس از آن که با تدبیر گودرز، رستم به دربار بازگشت، پادشاه با عذرخواهی «برپای خاست» رستم نیز از پادشاه تمجید می‌کند: «همه که‌ترانیم و فرمان تو راست» (همان، ۱۵۱) در حالی که هیچ نشانه‌ای دیده نمی‌شود که رستم جز برای پایان دادن به همان شایعاتی که گودرز به او گفته بود به دربار بازگشته باشد. همین ترس از بدنامی احتمالی است که مانع از آن می‌شود که خود را به سهراب معرفی کند. اسلامی‌ندوشن این مسئله را به سبب اقتضای سیاست جنگی، مصلحت می‌داند و معتقد است که «دروغگویی به خودی خود در جنگ عیب نیست؛ چه، جنگ تا حدی آمیخته با سیاست است» (اسلامی‌ندوشن، ۱۳۴۸: ۳۰۵-۳۰۶) اما به نظر می‌سد که کماکان، ترس از بدنامی است که مانع از آن است که رستم به تلاش‌های کودکانه سهراب برای آگاهی از نام او، جواب مثبتی بدهد. رستم حتی پس از مرگ سهراب نیز بیش از آن که از مرگ فرزند اظهار ناراحتی کند از بدنامی فرزندگشی و سرزنش دیگران نگرانی مضاعف نشان می‌دهد. اولین باری که رستم و سهراب در میدان نبرد با همدیگر روبرو می‌شوند و رجزخوانی می‌کنند، از سخنان رستم مبنی بر این که؛ «تبه شد بسی دیو در چنگ من» (همان، ۱۳۸۶: ۱۷۰) و نیز هنگامی که از دلاوری‌هایش در مقابل تورانیان سخن می‌گوید و در نهایت مدعی می‌شود که؛ «به مردی جهان زیر پای من است» (همان) سهراب به درستی حدس می‌زند که لابد گوینده این سخنان یا خود رستم است یا کسی است از آن خاندان؛ اما رستم:

چنین داد پاسخ که رستم نیم هم از تخمه‌سام نیرم نیم
که او پهلوان است و من که‌ترم نه با تخت و کام و نه با افسرم (همان، ۱۷۱)

در پایان نبرد نخستین، رستم که نتوانسته است در مقابل حریف کاری از پیش ببرد، برخلاف قواعد نبرد تن به تن، به میان «توران سپاه» حمله می‌کند. سهراب در واکنش به این کار او «به ایران سپه رفت سهراب گرد» (همان، ۱۷۳) ناگاه رستم از ترس این که مبادا گزندگی به کاووس برسد، به سوی سپاه ایران برمی‌گردد و سهراب را در میان سپه می‌بیند که «چو می لعل کرده به خون آب را» (همان، ۱۷۴) بدین سبب عمل نادرست دیگری مرتکب می‌شود. یعنی، به جای اعلام پشیمانی از آن کار نابهنجار خودش، سهراب را سرزنش می‌کند:



بدو گفت کای تیز و خونخواره مرد از ایران سپه جنگ با تو که کرد؟
چرا دست با بد پسایی همه؟ چو گرگ اندر آیی میان رمه؟ (همان)

چون سهراب از جانب او بودن گناه این رویداد را گوشزد می‌کند، رستم بدون اعتراف به گناه از جانب خود و عذرخواهی، پایان جنگ امروز را اعلام می‌کند و سهراب را به جنگ فردا می‌خواند اما با لحنی توهین‌آمیز:

گر ایدونکه شمشیر با بوی شیر چنین آشنا شد تو هرگز ممیر (همان)

نهایتاً رستم که نخست از سهراب شکست خورده بود، ناجوانمردانه از ساده‌دلی و خامی سهراب، بهره می‌برد و با دروغ او را می‌فریبد با همین فریب‌کاری او را شکست می‌دهد و به قتل می‌رساند و اوج فاجعه داستان با این کار او رقم می‌خورد.

از طبقات خاندان شاهی و موبدان که بگذریم، در سراسر دوران حماسی شاهنامه، نماینده دیگر اقشار جامعه یعنی سپاهیان و دهقانان و پیشه‌وران که اکثریت جامعه ایرانی را تشکیل می‌دهند رستم است. رستم انسانی رشدیافته و آرمانی است که اگرچه از سوی شاهان، بی‌مهری‌ها می‌بیند اما در مواقع سختی و خطرات جدی برای دفاع از ایران برمی‌خیزد؛ اما در این داستان رستم علاوه بر حضور بی‌همتایش در میدان نبرد با مهاجمان، در نقش ویژه دیگری هم ظاهر می‌شود. نقش زندگی شخصی و خانوادگی رستم و احساسات و عواطف فردی او در معضلی که از سوئی مربوط به زندگی خانوادگی اوست و از سوی دیگر با پادشاهی ایران و هجوم دشمن به قلمرو ایران مربوط می‌شود. در تمام داستان، هر جا رستم در صحنه‌ای ظاهر می‌شود، محور ماجراها با نگاه و بیان راوی بر او متمرکز می‌شود با توجه به حضور پرتکرار رستم از نخستین پرده داستان تا خاک‌سپاری سهراب، اشتباهات او هم برجسته شده‌تر دیده می‌شوند. در پیش‌آمد مرگ سهراب، رستم خودش را سرزنش و نفرین می‌کند:

بریدن دو دستم سزاوار هست جز از خاک تیره میادم نشست (همان، ۱۹۳)

اما این که دیگری را سرزنش نمی‌کند و کوتاهی‌های خودش را می‌پذیرد، از نقاط قوت شخصیت او به نظر می‌رسد. سهراب هم پس از آن که متوجه می‌شود این پدرش رستم است، او را سرزنش می‌کند:

بدو گفت ار ایدونکه رستم تویی بگشتی مرا خیره بر بدخویی (همان، ۱۸۷)

اما هیچ گناهی از جانب خود نمی‌پذیرد. تهمینه هم رستم را سرزنش می‌کند:



دریغش نیامد بر آن روی تو بر آن برز بالا و آن موی تو؟ (همان، ۱۹۸)

فردوسی هم می‌گوید:

یکی داستان است پر آب چشم دل نازک آید ز رستم به خشم (همان، ۱۹۹)

۲-۲. شاه سمنگان

شاه سمنگان، در آغاز داستان و هنگام ورود رستم به شهرش، در داستان ظاهر می‌شود. او که حکمرانی تورانی محسوب می‌شود، مدبرانه با رستم برخورد می‌کند و از او در کاخ پذیرایی می‌کند. پس از آن که به روایت فردوسی، خواستگاری مشروع رستم از ته‌مینه پیش آمد نیز،

به خوشنودی و رای و فرمان او به خوبی بیاراست پیمان او (همان، ۱۲۴)

از فردای آن شب و پس از رساندن رخش به رستم، خبر دقیقی از او در داستان نیست.

۲-۳. ته‌مینه

برخی از ناراستی‌ها که در نقش ته‌مینه وجود دارند، در لایه‌های پنهان وجود این شخصیت و مربوط به تحوّل شخصیت این نقش در گذر بن‌مایه این اسطوره در تاریخ بشر هستند که نمی‌توان آن‌ها را به صورت مستقیم و در نقش بی‌واسطه آن‌ها در روایت شاهنامه نشان داد. از آن جمله می‌توان به تحلیلی که خالقی مطلق (۱۳۸۸) از تحوّل اساطیری آن نشان می‌دهد و رگه‌هایی از آن در وعده او به رستم مبنی بر این «که اسپت به جای آورم» (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲/۱۲۳) نهفته است. همچنین کزازی، نحوه ورود ته‌مینه به خوابگاه رستم و پس از آن، ازدواج شبانه او و رستم را برخلاف آن که در اغلب نسخه‌های شاهنامه، با آمدن موبدی پره‌نر و خواستگاری او از پدرش اتفاق افتاده است، خردپسند و پذیرفتنی نمی‌داند. (کزازی، ۱۳۸۴: ۲/۵۶۷) به‌ویژه که این ابیاتی که از این ماجرا سخن می‌گویند، در نسخه فلورانس (محرّم ۶۱۴) و ترجمه بنداری نیامده‌اند (فردوسی، ۱۳۸۰: ۳/۳۲۴). به هر حال، نوع ورود ته‌مینه به خوابگاه رستم و تقاضای ازدواجش، غیرطبیعی است. قصدی هم که ته‌مینه از ازدواج با رستم بیان می‌کند، قابل توجه است. اگرچه ته‌مینه هنگام نشان دادن لیاقت خود برای ازدواج با رستم این دلیل را هم می‌آورد:



یکی آن که بر تو چنین گشته‌ام خرد را ز بهر هوا کشته‌ام (همان، ۱۳۸۶):

(۲/۱۲۳)

گویا او فقط می‌خواهد که از رستم صاحب پسری شود وگرنه چه دلیلی دارد که پس از ازدواج، همراه او به ایران نرود یا نخواهد برود؟ البته این موضوع، در مورد خود رستم هم مطرح است که چرا همسر مشروعش را با خود به ایران و سیستان نمی‌برد. این عمل در مقایسه با دیگر نمونه‌های ازدواج در شاهنامه هم هنجارمند نیست. اگر از ادعاهای دلبستگی فوق‌العاده ته‌مینه به رستم و تعریف‌های او از خودش در اولین ملاقات بگذریم که اساساً قابل رد یا اثبات نیستند، مهم‌ترین ناراستی آشکار وی که در به وجود آمدن فاجعه مرگ سهراب بی‌تأثیر نیست، پنهان کردن هویت پدری سهراب از او است. این ناآگاه ماندن، به مصداق مثل «الإنسان حریص علی ما منع» سهراب را چنان مشتاق می‌سازد که برای دانستن آن، مادرش را به مرگ تهدید می‌کند:

گر این پرسش از من بماند نهان نمانم تو را زنده اندر جهان (همان، ۱۲۵)

همین شوق باعث آن است که سهراب پس از آگاهی نیز فوراً به دنبال پدر بشتابد.

علاوه بر این، آشکار نکردن هدایا و نامه پدر برای سهراب تا آن هنگام، حقیقت دیگری است که ته‌مینه از سهراب پوشیده نگاه داشته بود. البته ممکن است این پنهانکاری‌ها از ترس حکومت افراسیاب باشد اما این همه ماجرا نیست، معلوم است که هم نام سهراب از پدرش پنهان مانده است و هم ته‌مینه دوست ندارد که بالیدن و رشادت او به گوش پدرش برسد و از این بابت اظهار نگرانی می‌کند:

پدر گر شناسد کنون زین نشان شده‌ستی سرافراز گردن‌کشان
چو داند بخواندت نزدیک خویش دل مادرت گردد از درد ریش (همان، ۱۲۶)

این‌ها در کنار عوامل دیگر باعث می‌شود که رستم با شنیدن نام سهراب هیچ گمانی بر این نبرد که مبادا این پهلوان تورانی، پسر خودش باشد، معلوم است که این نام را شبیه نام پسرش نمی‌داند اگرچه در نامه گزدهم، از شباهت سهراب به سام نریمان سخن گفته شده است:

عنان‌دار چون او ندیده‌ست کس تو گویی که سام سوارست و بس (همان، ۱۳۹)



در موضوع جدایی سهراب از پدرش و این که به نظر می‌رسد که تا مدت‌ها پدرش خبر موثقی از او ندارد تا حدودی یادآور ماجرای نیای نامدارش زال است. کشته شدن سهراب در نوجوانی و آن هم به دست پدرش، یکی از مشهورترین ماجراهای غم‌انگیز ادبیات فارسی است. اما گناه مرگ سهراب بر گردن کیست؟ رستم، کیکاووس، افراسیاب، هجیر و دیگران را مقصر دانسته‌اند. اگر از زاویه‌ای دیگر بنگریم، خود سهراب هم در این حادثه، بی‌تقصیر نیست. اغلب کارهای سهراب، نشان از خامی و ناپختگی اوست. از مکالمه گستاخانه‌ای او با مادرش که بگذریم، هدفی که برای لشکرکشی به ایران بیان می‌کند هم از سر ناپختگی است و هم به معنای خیانت به ایران و توران است، اما معلوم نیست که چرا مادرش یا شاه سمنگان او را برحذر نمی‌دارند. سهراب به مادرش می‌گوید که پس از حمله به ایران و برانگیختن کاووس از تخت شاهی ایران، «از ایران به توران شوم جنگنجوی» (همان، ۱۳۸۶: ۲/۱۲۶) و «بگیرم سر تخت افراسیاب» (همان). به چه حقی؟ براساس مناسبات اجتماعی حاکم بر آن جوامع، این کار خیانت و طغیان است. حتی پس از آن که افراسیاب هدیه و لشکری به کمکش می‌فرستد هم، نشانی از برگشتن سهراب از قصدش بر حمله آینده به پادشاهی افراسیاب دیده نمی‌شود. در این صورت، آیا افراسیاب محق نیست که برای از بین بردن توأمان او و پدرش نقشه بکشد؟ و آیا نباید اندکی به کاووس هم حق داد که حتی پس از روشن شدن هویت او، از دادن نوشدارو خودداری کند؟ بله، سهراب «می‌خواهد بسیار ساده، سازمان دو کشور را در هم بریزد» (رحیمی، ۱۳۹۴: ۲۰۵)

اگر قصد سهراب از حرکت به سوی ایران، تنها دیدن پدرش بود، قاعدتاً می‌بایست به سوی سیستان حرکت می‌کرد نه به سوی مسیری دیگر؛ سیستان و زابلستان که در منطق جغرافیای اساطیری شاهنامه به سمنگان چنان نزدیک است که پدرش پیش از این، بامداد از آنجا حرکت کرده بود و پس از شکار و گردش و کارهای دیگر، شب را در قصر شاه سمنگان مانده است. حرکت سهراب، جاه‌طلبانه است. برای دیدن پدر، او می‌بایست به تنهایی حرکت می‌کرد نه با لشکر دشمن ایران و دشمن پدرش (همان). به هر حال، ماندن او و لشکرش در دژ سپید و انتظار برای ورود لشکر ایران، بدون فرستادن هیچ پیام و پیک و خبری به سوی سیستان و رستم، معنی دیگری غیر از این ندارد که این لشکر قصد جنگ با ایرانیان را دارد چه سیستانیان باشند چه لشکریان خاص کیکاووس. گیرم که هومان و بارمان و دیگر فرستادگان افراسیاب با راهنمایی‌های گمراه‌کننده، مانع می‌شدند، زندرزم و امثال او چه؟ به هر حال در داستان، هیچ خبری از آن نیست که این‌ها هم از روبرو شدن سهراب با لشکر ایران ممانعت کنند.

اولین اقدام سهراب در ایران، به بندکشیدن نگهبان دژ سپید، هجیر پسر گودرز بود. این اقدام مهاجمی تورانی، علاوه بر تجاوز به سرزمین ایران که برانگیزاننده خشم و نگرانی همه ایرانیان است، خاندان مهم پهلوانی گشوادگان (خالقی مطلق، ۱۳۹۸: ۴۹) را به تکاپوی مضاعف وامی‌دارد. در چنین موقعیتی است که گیو و گودرز هم در این



داستان حضور پرننگ‌تری می‌یابند. سهراب بدون هیچ تلاشی برای درک موقعیت ارتباطی خاندان هجیر با سیستانیان، یا اشاره‌ای مبنی بر هویت سیستانی خود، در لباس دشمنی که به ایران تجاوز کرده است، نیز نابخردانه انتظار دارد که دربارهٔ سپاه ایران از هجیر آگاهی‌های دقیق پیدا کند. رفتار سهراب با گردآفرید و طمع ناجوانمردانه‌اش هم نشان از ناپختگی او دارد.

انتظاری که سهراب از هومان دارد نیز از دو جنبه نابجا است. نخست آن که سهراب در همان آغاز از قصد خود بر تغییر شالوده حکومتی ایران و توران سخن گفته است و هومان پسر ویسه است که بنا به روایت بندهش (فرنبرغ دادگی، ۱۳۹۷: ۱۵۰) «پشنگ (پدر افراسیاب) و ویسه هر دو برادر بودند. از ویسه، پیران و هومان و... زادند» علاوه بر خویشاوندی نزدیک هومان و افراسیاب، او و بارمان دقیقاً از سوی افراسیاب مأموریت دارند که مانع آشنایی پدر و پسر شوند. البته نمی‌توان با یقین گفت، هومان در این ماجرا رستم را که از دور می‌بیند، دقیقاً می‌شناسد چرا که در جنگ هماون که مدت‌ها پس از این رخ داد، می‌بینیم که نه او رستم را می‌شناسد و نه رستم او را (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۱۱۲۵) و ناچار این شناختن یا نشناختن‌ها قابل بحث و تأویلی دیگر است که در این مجال نمی‌گنجد.

۲-۵. افراسیاب

اساساً افراسیاب در متون ایرانی، شخصیتی منفی به شمار می‌رود. چنان‌که بندهش او را «افراسیابِ تورِ جادوگر» می‌نامد (فرنبرغ دادگی، ۱۳۹۷: ۱۳۷) که خانه‌اش در «زیر زمین به جادویی ساخته شده است» (همان، ۱۳۸) در شاهنامه نیز افراسیاب در طولانی‌ترین دوران جنگ‌های ایران و توران، پادشاه سرزمین دشمن و مردی «تندخوی و گناهکار و پیمان‌شکن و لجوج و بی‌رحم» است. (صفا، ۱۳۳۳: ۶۲۱) در داستان رستم و سهراب، افراسیاب، تنها در یک صحنهٔ مکالمه ظاهر می‌شود و اتفاقاً در همان صحنه، بدسرشتی‌اش را عیان می‌کند. او نقشهٔ فریب سهراب را با گردان لشکرش در میان می‌گذارد به این امید که سهراب، پدرش را ناشناخته بکشد و پس از آن، همین گردان لشکر، بر سهراب شبیخون بزنند.

مگر کان دلاور گو سالخورد شود کشته بر دست این شیرمرد (فردوسی،

از آن پس بسازید سهراب را بیندید یک شب بر او خواب را ۱۳۸۶: ۱۲۸-

(۱۲۹)

طبیعی است که نگاه خوانندهٔ شاهنامه که با حال و هوا و فضای شاهنامه پیش رفته است، افراسیاب را در ماجرای مرگ ناکام سهراب نیز گناهکار بداند اما اگر از زاویه‌ای دیگر بنگریم، خواهیم دید که پیش از معلوم شدن این غدر افراسیاب، سهراب نیز خیانت‌اندیشی کرده و حداقل آن را با مادرش در میان می‌گذارد.



بگیرم سر تخت افراسیاب سر نیزه بگذارم از آفتاب (همان، ۱۲۶)

آیا افراسیاب نیز از آن بویی برده است؟ از روایت فردوسی، چنین بر نمی آید. در همان مکالمه معلوم می شود که مادر سهراب، نمی خواهد که افراسیاب هویت سهراب را هم بداند اما نقشه «پدر را نباید که داند پسر» (همان) از افراسیاب است و بنابراین، آگاهی او از خیانت اندیشی سهراب و سوء قصدش بر حکومت او چندان بعید نیست.

۲-۶. هجیر

هجیر، پسر گودرز و برادر گیو است. او نخستین کسی از ایرانیان است که در مقابل تجاوز لشکر تورانیان به فرماندهی سهراب، به میدان جنگ می رود و گرفتار می شود. هجیر بر اساس آن چه در دستنویس فلورانس آمده است، داماد گژدهم (کوتوال دژ سپید) بوده است.

نگهبان دژ رزم دیده هجیر	که با زور دل بود و با دار و گیر
جهان دیده گژدهم بد کوتوال	که او را نبد از بزرگی همال
هجیر سپهدار داماد بود	نژادش ز فرخنده گشواد بود (همان، ۱۳۸۰)
	(۳/۳۴۰)

سهراب بدون اظهار کوچک ترین اشاره ای به ریشه ایرانی یا سیستانی نژاد بودن خود، خواهان آن است که درباره سپاه ایران از هجیر گرفتار، آگاهی کسب کند. هجیر از بیان آگاهی های ناگزیر ابایی ندارد اما جایی که احساس می کند با معرفی رستم، ممکن است به رستم، پهلوان ملی و نور امید ایرانیان، آسیبی برسد، به سهراب دروغ می گوید و اطلاعات نادرست می دهد. همین آگاهی های دروغین هجیر هم مانع آشنایی سهراب و رستم است که نهایتاً به مرگ سهراب می انجامد. اطلاعات نادرستی که هجیر از سر دستپاچگی برای سهراب بیان می کند، بسیار کودکانه است و در حقیقت، هجیر با این نوع فریب های خام، جان خودش را به خطر می اندازد. به قول اسلامی ندوشن این کار او برای آن است که «نیت خیر داشته» است (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۳۵۱). وی رستم را پهلوانی چینی معرفی می کند که به تازگی به ایران آمده است و او نامش را نمی داند (فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۶۱) عجیب آن که در دوران افراسیاب، چین و توران را همیشه در کنار هم می بینیم جز بعدها در زمان کوتاهی و در هنگام نبرد بزرگ کینخسرو؛ همچنان افراسیاب را بارها با لقب شاه ترکان و چین می بینیم و ظاهراً سهراب این روابط را نمی داند؟ اما می بینیم که گردآفرید نیز خود سهراب را با همین لقب می خواند (همان، ۱۳۶)؛ علاوه بر این، در پایان همین داستان معلوم می شود که بخشی از سپاه سهراب نیز چینی بوده اند «ز توران سرانند و بهری ز چین» (همان، ۱۹۵)



برجستگی‌های قامت رستم نسبت به همه سپاهیان ایران و نشانی‌های اسب او با نشانی‌هایی که درباره رستم به او گفته بودند، بیشترین شباهت را دارد اما کسی نیست که این تردید را از سهراب بزداید. پس اگر هجیر در این مورد سهراب را همراه می‌کند، در حقیقت، خود سهراب نیز با معرفی نکردن خود به هجیر مایه این همراهی است. علاوه بر این‌ها، در ابیات سستی از ملحقات چاپ مسکو، گفتگویی میان زواره و هومان آمده است که هومان پس از مرگ سهراب، هجیر را در مرگ سهراب مقصر معرفی می‌کند و مایه خشم رستم بر هجیر می‌شود:

هجیر ستیزنده بدگمان	که می‌داشت راز سپهید نپهان
نشان پدر جُست و با وی نگفت	روانش به بی‌دانشی بود جفت
به ما این بد از شومی او رسید	همی خواست از تن سرش را برید (همان، ۱۹۶۲):
	(۲۵۷)

۲-۷. گردآفرید

گردآفرید، دختر دلاور گزدهم، هم دلاوری نشان می‌دهد و هم در هنگام گرفتاری، با دروغ، سهراب را می‌فریبد:

نپهانی بسازیم بهتر بود	خرد داشتن کار مهتر بود (همان، ۱۳۸۶):
	(۱۳۴)

اما پس از فرار از چنگ سهراب، او را تحقیر می‌کند. اگر چه این برخورد، سهراب ناپخته را برای جنگیدن و انتقام گرفتن از دژ سپید، مصمم‌تر می‌کند ولی این فریبکاری و گستاخی گردآفرید، اگر چه سهراب را خشمگین می‌کند و ظاهراً نقش چندانی در مرگ سهراب ندارد اما در مجموع می‌تواند عاملی برای آشفتگی بیشتر سهراب و ناپخته رفتار کردن حساب بیاید.

۲-۸. گزدهم

حضور گزدهم در نامه‌ای نمود می‌یابد که به پادشاه نوشت و خبر حمله سهراب و گرفتار شدن هجیر را اعلام کرد. در نامه گزدهم به مقتضای بیان حماسی، درباره پهلوانی سهراب اغراق‌ها و غلوهایی شده است که با نبرد رستم و سهراب، درستی این توصیف‌ها را به تناسب متن حماسی می‌بینیم،

بر آن کوه بخشایش آرد زمین که او اسب تازد برو روز کین (همان، ۱۳۸)



۲-۹. کیکاووس

کیکاووس به صورت کلی در شاهنامه، شاهی خودکامه، نابخرد و ناسپاس جلوه می‌کند که چند بار از ابلیس فریب می‌خورد و خودش و ایران را گرفتار می‌کند اما هر بار با فداکاری رستم، او و کشور نجات می‌یابند. آن‌چه در داستان رستم و سهراب از کیکاووس سر می‌زند، یعنی «نوشدارو بعد از مرگ سهراب» یکی از مشهورترین ضرب‌المثل‌های فارسی شده است.

پس از نامه‌گژدهم، پادشاه با بزرگان به شور نشست و براین قرار گذاشتند که گیو برای احضار فوری رستم، به زابل برود. کیکاووس بر درنگ نکردن رستم و گیو تأکید می‌کند اما عامل تأخیر، رستم است. به نظر نمی‌رسد که رستم در این کار، قصد توهینی نسبت به مقام شاه را داشته باشد، بلکه به نظر می‌رسد که کار جنگ را ساده گرفته است و به قصد پذیرایی و استراحت دادن گیو، درنگ می‌کند، اما در همان حال شراب‌نوشی‌اش، به یاد و افتخار و سلامتی پادشاه ایران است و به محض ورود به کاخ پادشاه نیز آداب نماز (تعظیم) را به جا می‌آورد؛ اما کیکاووس از دیر آمدن رستم و گیو، خشمگین شده و سخنانی نابجا بر زبان آورد و رستمی را که جانش را آن‌همه برای دفاع از او و مملکت به خطر انداخته است، آزرده کرد.

که رستم که باشد که فرمان من کند سست و پیچد ز پیمان من
بگیر و ببر زنده بر دار کن و زو نیز با من مگردان سخن (همان، ۱۳۸۶: ۲/۱۴۶)

رستم آزرده شد و با قهر کاخ را ترک کرد، کیکاووس، شرم‌زده گودرز را به دنبالش می‌فرستد. رستم که با تدبیر گودرز برمی‌گردد و با پوزش و تمجید و پذیرایی پادشاه مواجه می‌شود، در مقابل کیکاووس اظهار بندگی و کهری می‌کند. بعد از آن نیز چون در مقابل تورانیان مسقر می‌شوند، رستم شبانه و عیاروار با لباس مبدل تورانی خطر می‌کند و برای بررسی لشکر دشمن تا بزم سهراب و تورانیان می‌رود؛ در میدان نبرد نیز تنها رستم است که در مقابل سهراب می‌ایستد و خطر او را دفع می‌کند اما کیکاووس هنوز آن کینه را از دل بیرون نکرده است که در مقابل درخواست نوشدارو، خطاب به گودرز می‌گوید:

شنیدی که او گفت کاووس کیست گر او شه‌ریار است پس طوس کیست (همان، ۱۹۲)



پس از زخمی شدن سهراب و تأخیر رستم در میدان و تصور ایرانیان مبنی بر این «که تخت مهی شد ز رستم تهی» (همان، ۱۸۸) کاووس، دستور می‌دهد که اوضاع سهراب را بررسی کنند و «به انبوه زخمی بیاید زدن» (همان) در حالی که اگر قرار جنگ بر نبرد تن به تن پهلوانان بزرگ است، این فرمان کاووس خدعه‌آمیز است. از این سو توجیهات کاووس برای ندادن نوشدارو و این که اظهار نگرانی می‌کند که اگر سهراب زنده بماند،

شود پشت رستم به نیروترا هلاک آورد بی‌گمان مر مرا (همان، ۱۹۱)

جز کینه‌توزی دلیل دیگری ندارد.

پس از مرگ سهراب و آمدن کیکاووس به نزد رستم، رستم از این رفتار کیکاووس نه گلایه‌ای می‌کند و ناراحتی اظهار می‌کند. برخورد تواضع‌آمیز رستم نسبت به کیکاووس و تقاضا بنده‌وار او از کیکاووس برای عدم برخورد با هومان و دیگر تورانیان همراه با سهراب، تفاوت شخصیت رستم و کیکاووس را نمایان می‌کند. کیکاووس در همین ماجرا هم بر سر رستم منت می‌گذارد:

گر ایشان به من چند بد کرده‌اند وگر دود از ایران برآورده‌اند
دل من ز درد تو شد پر ز درد از ایشان نخواهم همی یاد کرد (همان، ۱۹۶)

کیکاووس در زمانی که بایسته بود، از دادن نوشدارو امتناع کرد اما پس از مرگ سهراب:

به رستم چنین گفت کاووس کی که از کوه البرز تا برگ نی
همی برد خواهد به گردش سپهر نباید فگندن بر این خاک مهر (همان، ۱۹۵)

انگار نه انگار که قدرناشناسی‌های او نسبت به رستم هم در این فاجعه مؤثر بوده است.

۲-۱۰. گیو

گیو و گودرزبان که از نژاد کاوه هستند، در سراسر روزگار حماسی حضوری چشمگیر دارند. هجیر، برادر گیو در این داستان گرفتار شد. گیو که با خاندان پهلوانی سیستان پیوند سببی دارد برای احضار رستم به زابل فرستاده شد. برجسته‌ترین بخش حضور گیو در همین فاصله رفتن به زابل تا برگشتن به درگاه کیکاووس است. گیو هم همراه با



رستم بابت تأخیری که برخلاف فرمان پادشاه داشتند مورد خشم وی قرار گرفت اما گیو پیش از این، رستم را از عواقب این تأخیر و خشم شاه بر حذر می‌دارد:

که کاووس تند است و هشیار نیست هم این داستان بر دلش خوار نیست (همان، ۱۴۵)

۲-۱۱. گودرز

همانگونه که درباره رستم گفتیم، پس از قهر بی‌سرانجام رستم از کیکاووس، گودرز و بزرگان، با تدبیری که اساس آن بر دروغ بود، او را برمی‌گردانند.

ز گفتار چون سرد گشت انجمن چنین گفت گودرز با پیلتن
 که شهر و دلیران لشکر گمان به دیگر سخن‌ها برند این زمان (همان،
 کزین ترک ترسند شد سرفراز همی گوید این گفته هر کس براز ۱۵۰)

رستم برمی‌گردد اما در ادامه و تا پایان داستان که به مرگ سهراب می‌انجامد، گویی رستم در صدد رد کردن عملی این شایعه است که گودرز به دروغ به مردم پایتخت نسبت داده بود «کز این ترک ترسیده شد سرفراز» (همان، ۱۵۰). رستم که در میدان نبرد، سهراب را نیرومندتر از تصور قدیم خود می‌بیند، آنقدر بر خوش‌نامی خودش متمرکز می‌شود که جوانب دیگر امر و تلاش سهراب برای جلب دوستی‌اش را نادیده می‌گذارد. نمی‌توان گودرز را به سبب گفتن چنین دروغی، بدخواه دانست اما تأثیر این دروغ در انگیزه‌های رستم و رخ دادن فاجعه نهایی را هم نمی‌توان نادیده گرفت.

همین گودرز از سوی رستم برای گرفتن نوشدارو از کاووس فرستاده شد اما هنگامی که کاووس این درخواست را رد کرد، برخلاف آن بار که رستم را قانع کرد، این بار دروغ مصلحت‌آمیز دیگری از طرف گودرز نمی‌بینیم که برای قانع کردن کاووس به کار بگردد.



۳. نتیجه

داستان رستم و سهراب همانند دیگر داستان‌های شاهنامه بازگویی روایتی کهن است که به دست فردوسی رسیده است. اگرچه از آغاز و پایان داستان رستم و سهراب به نظر می‌رسد که بر عنصر تقدیر و چیرگی و ناگزیری از آن تأکید می‌شود اما گویی فردوسی در نحوه رفتارها و سخنان بازیگران داستان، عامل اختیار را نیز برجسته می‌کند. او با نشان دادن ناراستی و فریبکاری در گفتار افرادی که در داستان نقش دارند، نشان می‌دهد که رستم، سهراب، تهمینه، افراسیاب، کیکاووس و دیگران همگی به نحوی در به وجود آمدن این حادثه غمناک مؤثر بوده‌اند. دروغ یا پنهان کردن حقیقت مشخصه بارز در سخن بازیگران اصلی داستان رستم و سهراب است. اغلب آنان با هدفی به ظاهر درست این کار را می‌کنند اما همه با این مشخصه مشترک، ناخواسته دست به دست هم داده‌اند تا پایان غم‌انگیز و پشیمان‌کننده این ماجرا رخ بدهد.



منابع

- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۴۸). **زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه**، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی.
- حمیدیان، سعید (۱۳۸۳) **درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی**، چاپ دوم، تهران: انتشارات ناهید.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۸) **گل‌رنج‌های کهن (برگزیده مقالات درباره شاهنامه فردوسی)**، تهران: نشر ثالث.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۹۸) **واج‌شناسی شاهنامه**، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار و انتشارات سخن.
- داوری، پریسا (۱۳۹۳) «ارزش‌های تعلیمی امثال شاهنامه»، سال ششم، شماره ۲۱، ص ۱۵۷-۱۹۳.
- رحیمی، مصطفی (۱۳۹۴) **تراژدی قدرت در شاهنامه**، چاپ سوم، تهران: انتشارات نیلوفر.
- رستگار فسایی، منصور (۱۳۷۹) **فرهنگ نامهای شاهنامه**، چاپ دوم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۵۳) **با کاروان حله**، چاپ سوم، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان.
- سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۵) **کلیات سعدی**، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: انتشارات هرمس.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۳۳) **حماسه‌سرایی در ایران**، تهران: موسسه مطبوعاتی امیر کبیر.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۰) **شاهنامه از دست‌نویس موزه فلورانس**، به قلم عزیزالله جوینی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶) **شاهنامه**، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر دوم، تهران: انتشارات مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۸) **غم‌نامه رستم و سهراب**، انتخاب و شرح جعفر شعار؛ حسن انوری، تهران: نشر قطره.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۹۶۲) **شاهنامه فردوسی**، جلد دوم، تحت نظر ی. ا. برتلس، مسکو: آکادمی علوم شوروی.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۹۶۷) **شاهنامه فردوسی**، جلد ششم، به اهتمام م. ن. عثمانف، زیر نظر ع. نوشین، مسکو: آکادمی علوم شوروی.



فرنبرگ دادگی (۱۳۹۷) بندهش، ترجمه مهرداد بهار، تهران: انتشارات توس.

کریمی، پرستو (۱۳۸۰) «بررسی «دروغ» در شاهنامه فردوسی»، فرهنگ اصفهان، شماره ویژه همایش شاهنامه‌پژوهی، صص ۶۱-۷۰.

کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۴) نامه باستان، جلد دوم، چاپ دوم، تهران: انتشارات سمت.

محبتی، مهدی (۱۳۹۱) پهلوان در بن‌بست، تهران: انتشارات سخن.

یاسمی، رشید (۱۳۰۷) نصایح فردوسی، تهران: انتشارات موسسه خاور.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رسال جامع علوم انسانی

فصلنامه تخصصی زبان و ادبیات فارسی



Deception and concealment in the story of Rostam and Sohrab of Shahnameh

Mohammad Akbar Sepahi¹

Saeid Damani²

Abstract

Shahnameh is the most famous epic work in Iran. Works such as Shahnameh, along with the narration of heroic stories, by performing norms and anomalies in front of each other, also perform the task of teaching virtues. The story of the battle of Rostam and Sohrab, although a small part of the Shahnameh, is one of the most famous stories in this book. This article looks at the story of Rostam and Sohrab Shahnameh Ferdowsi from the perspective of educational literature and the topic of truthfulness. At a glance, To the story of Rostam and Sohrab, Appears from the beginning and end of the story, The reader thinks that Ferdowsi, like many people of that time, considers destiny without the active role of man as the most important cause of the tragedy of Sohrab's death, But with a closer look at the story, It seems that Ferdowsi, in arranging the conversations of the characters in this story, shows that everyone is involved in hiding the truth. And their work has gone hand in hand with concealing the truth, leading to disaster

Key words: Ferdowsi, Shahnameh Rostaman and Sohrab Hide the truth

¹ . Assistant Professor velayat University, Iranshahr, Iran.// sepahi.ma@ut.ac.ir.

² .. Assistant Professor velayat University, Iranshahr, Iran.// s.damani@velayat.ac.ir.